

فرهنگ و امنیت؛ قدرت نمادین و سیاست امنیت بین الملل

تأليف:
ميشل سى. ويليامز

ترجمه:
دکتر مهدی ذوالفقاری

فهرست مطالب

۹سخن ناشر
۱۱سخن مترجم
۱۳پیشگفتار
۱۹سپاسگزاری
۲۳مقدمه: جنگ نرم؛ رویکرد فرهنگی
۲۳کلیات
۲۴۱-۱. واژه‌شناسی
۲۵۱-۱-۱. تمییز فرهنگ از تمدن
۲۵۱-۱-۲. وحدت فرهنگ و تمدن
۲۷۱-۲. سازوکار حیات فرهنگی
۲۸۱-۲-۱. قائلان به نظریه انفصال
۳۰۱-۲-۲. اتصال فرهنگی
۳۲۲. ارکان تعامل فرهنگی
۳۲۲-۱. گزینش
۳۳۲-۲. تحلیل و جذب

۳-۲. تولید فرهنگی	۳۴
سطح اول: انباشت داده‌ها.....	۳۵
سطح دوم: بهره‌وری داخلی	۳۵
سطح سوم: تولید فرهنگی	۳۵
۳. جنگ نرم فرهنگی در سه جهت	۳۶
۳-۱. جنگ نرم و از خودبیگانگی فرهنگی	۳۶
۳-۲. جنگ نرم و نگاه غیربومی	۳۶
۳-۳. جنگ نرم و مصرف‌گرایی فرهنگی	۳۷
۴. جنگ نرم و تهاجم فرهنگی	۳۷
۴-۱. جنگ نرم مستقیم	۳۸
۴-۲. جنگ نرم غیرمستقیم	۳۸
نتیجه‌گیری	۳۸
یادداشت‌ها	۳۹
منابع	۴۰
درآمد تحلیلی مؤلف	۴۱
فصل ۱: فرهنگ، راهبرد و امنیت؛ قالب‌ریزی مجدد رابطه‌ی تاریخی	۵۵
کلیات	۵۵
۱-۱. امنیت، شناخت و ظهور احساسات لیبرال	۵۸
۱-۲. خودآگاهی و تعارض	۶۱
۱-۳. سوژه‌گرایی، حاکمیت و امنیت	۷۴
جمع‌بندی	۷۸
فصل ۲: راهبردهای فرهنگی	۸۱
کلیات	۸۱
۲-۱. سازه‌نگاری ساختارگرا	۸۳
۲-۲. چارچوب کلی	۸۶
۱-۲-۲. عادت‌واره	۸۶
۲-۲-۲. میدان	۹۰
۲-۳. یک مثال بارز	۹۳

فهرست مطالب □ ۷

۲-۴. سرمایه و قدرت.....	۹۸
۲-۵. منافع و «راهبردها».....	۱۰۳
۲-۶. راهبردها.....	۱۰۶
۲-۷. حوزه فرهنگی امنیت و امنیت به‌عنوان یک حوزه فرهنگی.....	۱۱۲
جمع‌بندی.....	۱۱۵
فصل ۳: ریشه صلح دموکراتیک؛ کانت، لیبرالیسم و قدرت نمادین.....	۱۱۷
کلیات.....	۱۱۷
۳-۱. قدرت‌شناسایی.....	۱۲۰
۳-۲. شناسایی و احترام.....	۱۲۶
۳-۳. لیبرالیسم کانت و برساختن سوژگی انضباط‌یافته.....	۱۳۲
۳-۴. اجتماع امن صلح کانتی.....	۱۳۸
۳-۴-۱. هویت لیبرال، هم‌ذات‌پنداری و شناسایی.....	۱۳۹
۳-۴-۲. «منافع» انضباط‌بخش.....	۱۴۲
جمع‌بندی.....	۱۴۸
فصل ۴: ناتوا از اتحاد تا جامعه امن.....	۱۵۱
کلیات.....	۱۵۱
۴-۱. نهادها و قدرت نمادین.....	۱۵۵
۴-۲. هویت، روایت‌های توصیفی، و قدرت نمادین.....	۱۶۳
۴-۳. روایت کردن ناتو: امنیت و تمدن.....	۱۶۷
۴-۴. هویت و امنیت: ناتو به‌عنوان یک ساختار تمدنی.....	۱۷۱
۴-۵. بازتعریف امنیت به‌عنوان فرهنگ.....	۱۷۳
۴-۶. راهبرد فرهنگی ناتو: از داخل به خارج.....	۱۷۶
۴-۷. دموکراسی یا امپراطوری؟ شکل‌گیری روسیه.....	۱۸۲
۴-۸. معضلات روسیه: اروپا، غرب و تفکر سیاسی جدید.....	۱۸۶
۴-۹. ناسیونالیسم کمونیستی: ادعای تمدنی متقابل.....	۱۹۱
۴-۱۰. غرب‌گرایی: پشتیبانی برای ناتو.....	۱۹۵
۴-۱۱. «منفعت ملی» روسیه.....	۱۹۷
جمع‌بندی.....	۲۰۱

۲۰۷.....	فصل ۵: جنگ‌های فرهنگی
۲۰۷.....	کلیات
۲۱۱.....	۵-۱. فرهنگ، امنیت، و کشمکش با نوگرایی لیبرال
۲۱۸.....	۵-۲. منابع بازسازی: بازیابی فضیلت جمهوری خواه
۲۱۹.....	۵-۲-۱. فضیلت‌های لیبرال
۲۲۱.....	۵-۲-۲. فضیلت جمهوری خواه
۲۳۰.....	۵-۳. امنیت و راهبردهای جنگ‌های فرهنگی
۲۳۳.....	۵-۴. متحد کردن؛ سیاست محافظه‌کاری اینترناسیونالیست
۲۳۶.....	۵-۵. راهبردهای نمایشی و قدرت نمادین: اصالت در فرهنگ آمریکایی
۲۴۵.....	۵-۶. راهبردهایی علیه رقبا
۲۴۵.....	۵-۶-۱. انتقاد از واقع‌گرایی
۲۴۸.....	۵-۶-۲. حمله به «چپ‌گرایان لیبرال»
۲۵۵.....	۵-۷. ارزش‌گذاری مجدد حوزه امنیت
۲۵۷.....	جمع‌بندی
۲۵۹.....	فصل ۶: نتیجه‌گیری
۲۶۷.....	۶-۱. قضاوت درباره انضباط
۲۷۴.....	۶-۲. قدرت در نظام پس از جنگ سرد
۲۸۱.....	یادداشت‌ها
۳۰۱.....	منابع و مآخذ
۳۲۱.....	ضمیمه
۳۳۱.....	نمایه

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»
وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ
(قرآن کریم، سوره مبارکه النمل، آیه شریفه ۱۵)

سخن ناشر

معاونت پژوهشی دانشگاه امام صادق (علیه السلام) به منظور توسعه هدفمند «مطالعات قدرت نرم» طرح پژوهشی جامعی با عنوان «قادر» را تعریف و در دستور قرار داده که هدف از آن تحلیل مبادی نظری قدرت نرم و نحوه کاربرد آن در حوزه‌های مهمی چون «جنگ نرم»، «امنیت نرم»، و «فتنه‌شناسی» است. ناشر بسیار خرسند است که فراخوان دانشگاه مبنی بر همکاری محققان و مترجمان با این طرح مورد استقبال بسیار قرار گرفته و امکان تولید و نشر آثاری تکمیلی در موضوع قدرت نرم را برای دانشگاه فراهم ساخت.

اثر حاضر از جمله محصولات علمی این طرح می‌باشد که به موضوع مهم «جنگ نرم» اختصاص دارد. شأن برجسته این کتاب توجه به مقوله محوری «فرهنگ» می‌باشد که در نسبت به قدرت و امنیت فهم و تحلیل شده است. نگارنده برای تبیین این معنا از اصطلاح «جنگ فرهنگی» استفاده نموده که در چشم‌انداز مطالعات ایرانی از اهمیت نظری و کاربرد اجرایی بالایی برخوردار است.

ناشر اگرچه چارچوب کلان بحث مؤلف/مؤلفان را به صورت کامل تأیید نمی‌نماید، اما از دو حیث مطالعه اثر حاضر را برای پژوهشگران، اساتید و

۱۰ □ فرهنگ و امنیت؛ قدرت نمادین و سیاست امنیت بین‌الملل

دانشجویان علاقه‌مند به بحث فرهنگ و قدرت (در رشته‌های سیاسی، ارتباطات و حتی مدیریت) توصیه می‌نماید: اول- آشنایی با نحوه کاربست رویکردهای نرم‌افزارانه در حوزه جنگ سخت‌افزارانه؛ و دوم- زمینه‌سازی برای شکل‌گیری رویکرد انتقادی به نگرش غربی که در نهایت می‌تواند، بومی‌نگری را تأیید و ممکن سازد.

ناشر همچون قبل از تمامی پژوهشگران برای طی این راه دشوار- اما ضروری و حساس - دعوت به همکاری نموده و آمادگی خود را برای نشر آثار ارزنده ایشان اعلام می‌دارد.

معاونت پژوهشی دانشگاه امام صادق (علیه‌السلام)

سخن مترجم

میشل ویلیامز در این کتاب بدیع، نقش فرهنگ را در سیاست‌های امنیتی معاصر بررسی می‌نماید و خلاصه‌ای از روش‌های مهم تئوریزه کردن فرهنگ در مطالعات امنیتی را ارائه می‌دهد. این کتاب با بسط چارچوبی نظری که بر رابطه میان فرهنگ، قدرت، امنیت و استراتژی تأکید دارد، بیان می‌کند که مهم‌ترین فعالیت‌های فرهنگی - از جمله تطوّر ناتو و گسترش اتحادیه اروپا - در پی جنگ سرد با هدف ایجاد تغییرات در سیاست‌های امنیتی ایالات متحده و اروپا صورت گرفته‌اند. علاوه بر این، ویلیامز اظهار می‌دارد که امروزه فعالیت‌های فرهنگی همچنان نقش قدرتمندی را در سیاست‌های بین‌المللی ایفا می‌کند، زیرا این‌گونه اعمال به منظور کنترل روند شیوع نومحافظه‌کاری در تفکر سیاستمداران خارجی آمریکا ضروری است. ویلیامز همچنین افزایش محبوبیت فرهنگ و سازه‌انگاری را در مطالعات امنیتی، در رابطه با ساختار و شیوه به‌کارگیری قدرت در روابط امنیتی پس از جنگ سرد مورد بررسی قرار می‌دهد. وی اظهار می‌دارد: این مسئله باعث بروز چالش‌های قابل توجه در نوع تلقی از رابطه بین فعالیت‌های سیاسی و تحلیلی از یک سو و رابطه بین تحصیل علم و قدرت در شکل‌گیری روابط امنیتی - از سوی دیگر - می‌گردد. این کتاب بینش‌های مهمی نسبت به سیاست‌های امنیتی و روابط فراآتلانتیک

۱۲ □ فرهنگ و امنیت؛ قدرت نمادین و سیاست امنیت بین‌الملل

معاصر ارائه می‌دهد، و مورد توجه دانشجویان و محققان در زمینه‌های روابط بین‌الملل، مطالعات امنیتی و سیاست‌های اروپایی قرار خواهد گرفت. میشل سی. ویلیامز، استاد روابط بین‌الملل در گروه سیاست‌های بین‌المللی دانشگاه Aberystwyth انگلستان می‌باشد.

مهدی ذوالفقاری

زمستان ۱۳۹۴

پیشگفتار

با وجود اینکه تغییرات سیاست‌های بین‌المللی پس از پایان جنگ سرد قابل توجه بوده، اما جای بحث نیست که ماهیت اروپا طی سال‌های جنگ سرد تغییرات بنیادینی داشته است. در سال ۱۹۹۰ تصور می‌شد که سرعت اتحاد مجدد آلمان شرقی و غربی در آن زمان، نشان‌دهنده عدم تعادل بخش‌هاست اما از نقطه نظر جنگ سرد، سرعت گسترش مستمر تعداد اعضای اتحادیه اروپا و همچنین ناتو، هر چند که با آهنگ و سرعت آهسته‌تری می‌باشد، بسیار حیرت‌آور است. ناحیه‌ای که به‌رغم تنش‌زدایی، ظاهراً به دو اردوگاه مخالف - که به‌طور متقابل دارای روابط غیردوستانه بودند - تقسیم شد؛ هم‌اکنون با سرعتی شگفت‌آوری در حال به هم پیوستن و تبدیل شدن به یک جامعه امن و اقتصادی می‌باشد. هر چند که خشونت‌ها در یوگسلاوی و ناکارآمدی واکنش اروپا نسبت به بحران به‌وجود آمده، لکه ننگی بر یک روند صلح‌آمیز بود؛ با این وجود، اروپای ظهور یافته جدید یک دستاورد مهم و فوق‌العاده محسوب می‌شود.

نظریه پردازان در روابط بین‌الملل نسبت به چگونگی توضیح یا حتی توصیف ویژگی‌های این دستاورد، به‌شدت دچار اختلاف نظر هستند، شاید هم جای تعجب نیست. واقع‌گرایان در جریان رویدادهای اروپا در جهان پس از

جنگ سرد پیوسته در اشتباه بوده‌اند. آن‌ها به‌طور گسترده، تصور می‌کردند که پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، اروپا به منظور عمل کردن به‌عنوان یک عامل موازنه، با ایالات متحده به‌صورت یکپارچه درخواهد آمد، و یا اینکه آلمان داوطلب شده و ایفاگر این نقش خواهد شد. واقع‌گرایان به‌طور کلی بر این باور بودند که در هر صورت، اتحاد فرآتلانتیک^۱ به پایان خواهد رسید و ناتو منحل خواهد شد. اما هنگامی که ناتو مقاومت کرد، برخی واقع‌گرایان استدلال نمودند که «نهادها» اهمیتی ندارند چرا که دارای هیچ پیامد علی در رفتار دولت‌ها نیستند، این در حالی است که دیگران معتقد بودند ایالات متحده، از طریق ناتو، در حال پی‌گیری یک استراتژی جهت ایجاد اطمینان خاطر مجدد به آمریکا و دلسرد کردن اروپایی‌ها از گسترش یک سیاست ضد موازنه^۲ می‌باشد. اما پس از جنگ سرد، باز هم این واقع‌گرایان بودند که اظهار داشتند: با ختشی شدن تهدید اتحاد جماهیر شوروی، رقابت‌ها و تلاش‌های سابق مجدداً در اروپا سر بر می‌آورند و این قاره، بار دیگر به‌واسطه یک معضل امنیتی به دردسر خواهد افتاد. در عمل، یک خط سیر بسیار متفاوت تحقق یافته است. ناتو با کمک اعضای خود به‌عنوان یک اجتماع امن مجدداً پیکربندی شده، که به منظور جلوگیری از درگیری نظامی بین اعضای خود و پذیرفتن کشورهای که در گذشته رابطه غیردوستانه داشته و اینک مایل به انتخاب و پذیرش یک هویت هماهنگ با سایر اعضای یک اجتماع امن هستند، طراحی گردیده است. از این‌رو، می‌توان نتیجه گرفت که ناتو از نقش سابق خود به‌عنوان یک سازمان مدافع گروهی که اتحادی علیه یک دشمن خارجی مشترک به‌وجود می‌آورد، فراتر رفته است.

واقع‌گرایان به‌هنگام درگیری با تغییرات شگرفی که در دوره زمانی پس از جنگ سرد در سیاست‌های بین‌المللی در حال وقوع بود، با مشکلاتی مواجه شدند که موجبات ظهور مکتب فکری سازه‌انگاری^۳ را فراهم آوردند. هدف

1. Transatlantic alliance.

2. Counter – balancing.

3. Constructivism.

این گروه جدید سازه‌انگار مختل کردن قطعیت‌های متکبرانانه‌ای بود که با تفکر واقع‌گرایی اشتراک داشتند. آنچه که آن‌ها می‌خواستند نشان دهند این بود که لازم است ساختارهای بین‌المللی – که واقع‌گرایان با آن‌ها مانند خصوصیت‌های مادی جهان، برخورد می‌کردند – همانند ایده‌های بین‌الذاتانی^۱، که توسط تصمیم‌گیرندگان بین‌المللی به‌طور مشابه مورد استفاده قرار گیرند، بازنگری شوند و سپس مجدداً توسط نظریه‌پردازان واقع‌گرا ارائه گردند. به‌عبارت دیگر، واقع‌گرایان بخشی از یک فرهنگ غالب را که دیدگاه مستقلی از سیاست‌های بین‌المللی به‌طور کلی و امنیت بین‌المللی به‌طور خاص را ترویج می‌کرد، تشکیل دادند.

به هر حال، پایان جنگ سرد فرصتی برای تغییر ایده‌های غالب در خصوص امنیت را که مورد حمایت تصمیم‌گیرندگان بین‌المللی قرار داشت، فراهم آورد و به این ترتیب، فرهنگ رایج نیز به کلی تغییر یافت. البته این ارزیابی عجیب نیست که واقع‌گرایان به‌هنگام تلاش جهت درک فرهنگ ظهور یافته جدید حسب «واقعیت‌هایی» که از فرهنگ تثبیت شده سابق نشئت می‌گرفتند، با مشکلات عدیده‌ای مواجه شده‌اند.

شکی نیست که سازه‌انگاران فضای جدیدی در زمینه تأمل دربارهٔ سیاست‌های بین‌المللی باز کرده‌اند؛ و آنچه را که میشل ویلیامز در این کتاب تصمیم به انجام آن دارد، این است که از این فضا بهره‌کافی ببرد و سپس بحث و بررسی خود را به سطحی نوین سوق دهد. از دیدگاه وی و با به‌کارگیری امنیت به سبک نمونه ایده‌آلش، سازه‌انگاران در اغلب موارد از توجیه کامل همهٔ مفاهیم ضمنی بحث‌های خود در خصوص اهمیت فرهنگ ناکام مانده‌اند. ویلیامز به ویژه، قصد دارد تا ایراد معروف سازه‌انگاران مبنی بر اینکه واقع‌گرایان از درک جهان ناکام می‌مانند – به این علت که آن‌ها در اصل براساس یک دیدگاه مادی‌گرا و خردگرا عمل می‌کنند – را متزلزل سازد. نقطهٔ آغازین کتاب، این است که یک دیدگاه خردگرا و مادی‌گرا در خصوص امنیت از یک سنت بسیار

ریشه‌ای در تفکر اروپایی ناشی می‌شود. از این رو، در تضاد قرار دادن سازه‌نگاری و واقع‌گرایی یک اشتباه است؛ چرا که سازه‌نگاری می‌بایست قادر به پذیرفتن و توضیح دادن رویکردی مادی‌گرا نسبت به امنیت باشد. به همین ترتیب، سازه‌نگاران نیز باید بتوانند خود را با یک دیدگاه مادی‌گرا در خصوص قدرت وفق دهند و همزمان این دیدگاه را در چارچوب مفهومی بسیار گسترده‌تر از قدرت جای دهند. بار دیگر، ویلیامز استدلال می‌کند که علی‌رغم فعالیت‌های مهمی که اخیراً در این مسیر صورت گرفته، در مجموع، سازه‌نگاران در ارائه یک فهم جامع از قدرت، ناکام مانده‌اند. این ناکامی بویژه، برای هرگونه تلاش در جهت مهار طبیعت متغیر امنیت در سیاست‌های بین‌المللی، عواقب مهمی در بر دارد. از دیدگاه وی، به‌عنوان مثال، سازه‌نگاران هنوز توضیح کاملی در خصوص اینکه چرا و چگونه امنیت در عرصهٔ پس از جنگ سرد، در حال شکل‌گیری مجدد است، ارائه نداده‌اند.

ویلیامز به منظور رفع این نواقص در سازه‌نگاری، چارچوب نظری و ابزارهای تحلیلی تهیه شده توسط جامعه‌شناس فرانسوی پیر بوردیو^۱ را مطرح می‌کند. این جامعه‌شناس به منظور درک کنش اجتماعی^۲، فرهنگ را در مرکز چارچوب قرار داده است. ویلیامز با پایه و اساس قرار دادن مباحثی فراهم شده توسط بوردیو، نشان می‌دهد که چگونه فرهنگ، نمایانگر یک بُعد مهم از قدرت می‌باشد و در نتیجه، این فرهنگ است که مشخص می‌کند مفهوم رایج آنچه را که امنیت نامیده می‌شود، چیست. سپس وی در ادامه، پیامدهای بسیار وسیع اتخاذ این دیدگاه فرهنگی متمایز دربارهٔ قدرت و امنیت را تشریح می‌کند. ویلیامز ابتدا رابطهٔ بین تفکر کانت و نظریهٔ صلح دموکراتیک را از نو بررسی می‌نماید، و به وضوح نشان می‌دهد که این رابطه نسبت به آنچه که اغلب تصور می‌شود، پیچیده‌تر و جالب‌تر است. چارچوب وی، او را قادر می‌سازد تا روابطی که میان قدرت، شناسایی و هویت در مکتب کانت وجود دارد را روشن سازد و

1. Pierre Bourdieu
2. Social action

اهمیت آن‌ها را برای هر نوع درکی از اینکه چگونه یک اجتماع امن از طریق روند صلح دموکراتیک به وجود می‌آید، آشکار سازد. ویلیامز سپس نه تنها بر مقاومت ناتو در جهان پس از جنگ سرد بلکه به‌طور ویژه بر گسترش آن متمرکز می‌شود تا از طریق ارائه یک نمونه معاصر، ارتباط ایده‌هایش در خصوص صلح دموکراتیک را با اجتماع امن، روشن سازد. وی نشان می‌دهد که پایان جنگ سرد نه تنها برای اردوگاه غرب فرصتی فراهم آورد تا بار دیگر برای خود تعیین هویت نمایند، بلکه این امر همچنین شکلی جدید از قدرت فرهنگی را برای ناتو تثبیت نمود که با خود یک دگرگونی هویت در میان کشورهای اروپای شرقی به ارمغان آورد. هر چند که ویلیامز به بسط و گسترش این بحث نمی‌پردازد اما چارچوب وی می‌تواند به‌طور مؤثری برای بالا بردن درکی از تثبیت و گسترش اتحادیه اروپا به‌کار گرفته شود.

در نهایت، ویلیامز تشریح می‌کند که رویکرد وی مفاهیم ضمنی بسیار مهمی برای تحلیل سیاست خارجی در بر دارد و می‌تواند در بیان علت تأثیر نومحافظه‌کاران در تدوین سیاست خارجی ایالات متحده، به‌ویژه از زمان آغاز «جنگ علیه تروریسم»، مفید واقع گردد. در مقابل، واقع‌گرایان برجسته آمریکایی طی این مدت، اقدامات ناموفقی جهت از نو تعیین کردن مسیر سیاست خارجی ایالات متحده، به‌ویژه در اوضاع خاورمیانه، صورت داده‌اند. بحث و گفتگو در خصوص مسائلی از قبیل اینکه تهاجم به عراق محکوم به شکست گردید و یا اینکه حمایت بی‌دلیل از اسرائیل به منافع ایالات متحده آسیب رسانده و امنیت آن را به مخاطره انداخته است، را می‌توان از این دست دانست. با وجود اینکه ویلیامز بر این موضوع که چرا نومحافظه‌کاران تا این حد موفق بوده‌اند، متمرکز می‌شود؛ اما چارچوب وی را می‌توان به منظور آشکار ساختن اینکه چرا واقع‌گرایان از تأثیرگذاری بر سیاست خارجی ایالات متحده ناکام مانده‌اند نیز مورد استفاده قرار داد. رویکرد مادی‌گرا و خردگرای آن‌ها نسبت به سیاست خارجی و امنیت نمی‌تواند بر فرهنگ رایج آمریکا تأثیر عمیق بگذارد. هر چند که بعید به نظر می‌رسد که واقع‌گرایان این ارزیابی را

۱۸ □ فرهنگ و امنیت؛ قدرت نمادین و سیاست امنیت بین‌الملل

بپذیرند، اما یقیناً آن‌ها می‌بایست به بحث و بررسی متقاعدکننده و یلیامز مبنی بر اینکه رابطه‌ی گریزناپذیری بین فرهنگ و امنیت وجود دارد که در سیاست‌های بین‌المللی و ملی به حیطة عمل درمی‌آید، پاسخی ارائه دهند.

ریچارد لیتل
دانشگاه بریستل

سپاسگزاری

من کار بر روی ایده‌های این کتاب را نزدیک به یک دهه پیش آغاز نمودم، در طی این مدت مرهون کمک‌های فکری و شخصی بسیار زیادی شده‌ام که مایلم سپاس‌گزاری نمایم. فکر اولیه برای تألیف این کتاب، به‌ویژه اوایل آشنایی من با تفکر پیر بوردیو و تلویحات ایده‌های وی در زمینه مطالعات امنیتی، تا حد زیادی به خاطر مدتی که در گروه علوم سیاسی دانشگاه کپنهاگ به‌عنوان یک همکار پژوهشی سپری نمودم، تسهیل گردید. مورتن کلسترپ^۱، مدیر پروژه تحقیقاتی کپنهاگ در باب همگرایی اروپا، میزبانی دلپسند و خوش اخلاق بود و از ایشان و سایر شرکت‌کنندگان در برنامه مذکور تشکر می‌کنم. من همچنین در خلال این مدت، تعامل کاری خود را با پروژه‌های جاری در این حوزه و همچنین پژوهشگران به‌نامی چون «الی ویور»، «باری بوزان» و جاپ دو ویلد،^۲ توسعه دادم. این کار یک تجربه مسرت‌بخش بود. به هر حال، مخصوصاً از لین هانسن^۳ تشکر می‌کنم که کمک‌های فکری و صمیمیت شخصی‌اش واقعاً فوق‌العاده بود.

-
1. Morten Kelstrup
 2. Jappde Wilde
 3. Lene Hansen

افراد زیادی به تلاش‌های من در جهت تأمل دربارهٔ سؤالات مربوط به امنیت در عصر حاضر کمک نمودند. آیور بی. نیومن، همکار مؤلف من در فصل چهارم این پژوهش، نه تنها همکاری فوق‌العاده، بلکه هم‌صحبتی چالش‌طلب نیز بود.

کیت کراوس^۱ نیز سال‌ها در زندگی فکری من چنین نقشی ایفا نموده است، و من امیدوارم که این امر سالیان دراز ادامه یابد. الکساندرا گسی^۲ که از اثرش در خصوص امنیت، چیزهای فراوانی یاد گرفته‌ام، کل نسخهٔ دست‌نوشتهٔ مرا مطالعه نمود و لیستی از اندیشه‌های سودمند و تیزبینانه را فراهم آورد. همین‌طور وینسنت پولیوت^۳ که اثرش نقش مهمی در افزایش تأثیر اثر بوردیو در روابط بین‌الملل ایفا خواهد نمود به همین ترتیب به من کمک کرد. از همهٔ آن‌ها تشکر می‌کنم.

آشنایی من با بوردیو و فکر کردن در باب یک «زمینهٔ فرهنگی»^۴ از امنیت همچنین به میزان زیادی مدیون گفتگوهای مداوم با دیدیر بیگو^۵ و همکارانم در دانشگاه آبريستوی^۶، پیتر جکسون^۷ و ریچارد وین جونز^۸ بوده است، که به یک اندازه رابطهٔ دوستانه و نظرات منتقدانه‌ای فراهم آوردند. اما بیشترین قدردانی را از ریتا آبراهامسن^۹ دارم که طی فرآیند نوشتار این کتاب، دلگرمی و حمایتی فوق‌العاده و همچنین نقدی صریح و چالش‌طلبانه ارزانی داشت. در آخر، مایلم که این کتاب را به نامادری‌ام وندی بون^{۱۰} تقدیم نمایم؛ کسی که عشق و حمایتش طی سال‌های مدیدی تقریباً هر چیز دیگری را برایم امکان‌پذیر ساخته است.

-
1. Keith Krause
 2. Alexandra Gheciu
 3. Vincent Pouliot
 4. Cultural field
 5. Didier Bigo
 6. Aberystwyth
 7. Peter Jackson
 8. Richard Wyn Jones
 9. Rita Abrahamsen
 10. Wendy Bone

مبانی این کتاب، هر چند به صورت‌های کاملاً مختلف، قبلاً به چاپ رسیده‌اند. مایلم که از گردآوردندگان مجلهٔ اروپایی روابط بین‌الملل^۱ به خاطر اجازهٔ استفاده از بخش‌هایی از سه مقاله: «هویت و سیاست‌های امنیتی»، (۲) ۴ (۱۹۹۸): ۲۸-۲۰۷؛ «اصول صلح دموکراتیک: کانت، لیبرالیسم و: ساختار اجتماعی اجتماع امن»، (۴) ۷ (۲۰۰۱): ۵۳-۵۲۵؛ و «منافع ملی چیست؟ چالش نوحافظه‌کاری در روابط بین‌الملل»، (۳) ۱۱ (۲۰۰۵): ۳۷-۳۰۳، تشکر نمایم. همچنین من و آیور نیومن تمایل داریم از گردآوردندگان میلیوم^۲: مجلهٔ مطالعات بین‌المللی^۳ به خاطر اجازهٔ استفاده از بخش‌هایی از مقاله مشترکمان، «از اتحاد تا اجتماع امن: ناتو، روسیه، و قدرت هویت» (۲) ۲۹ (۲۰۰۰): ۸۷-۳۵۷؛ نیز تشکر نمایم.

1. European Journal of International Relations
2. Millennium
3. Journal of International Studies

مقدمه

جنگ نرم؛ رویکرد فرهنگی

دکتر اصغر افتخاری

کلیات

طرح نظریه «نرم‌افزارگرایی» در حوزه مباحث امنیتی پیامدهای نظری و کاربردی بسیاری را در پی داشته که شاید مهم‌ترین آن‌ها را بتوان عطف توجه به مفهوم «جنگ نرم فرهنگی» دانست. این در حالی است که پیروان نظریه «قدرت سخت» با تجویزهای ارائه‌شده از سوی این مکتب فکری نمی‌توانستند موافق باشند و معمولاً نظریه‌های آن‌ها را انحرافی از جریان اصلی «جنگ و منازعه» قلمداد می‌نمایند. متقابلاً رویکرد رادیکالی‌ای شکل گرفته که از اصالت فرهنگ سخن گفته و به نقد تمام عیار «عینیت‌ها» در پرتو «هنجارها» پرداخته و از این طریق راه را برای سلطه «ذهنیت» بر «عینیت» فراهم می‌سازد. رویکردی که جنگ نظامی را به مقوله‌ای عرضی برای جنگ فرهنگی تقلیل می‌دهد. بر این اساس شاهد تعارض دو پارادایم فکری - تحلیلی تازه می‌باشیم که هر یک آثار و راهبردهای خود را برای جامعه ملی و بین‌المللی در پی دارند. گذشته از صحت یا سقم نظرات ارائه شده از سوی پیروان هر یک از این دو مکتب، لازم می‌آید تا در جهان خارج بین «پدیده‌های فرهنگی‌ای که دارای بار امنیتی» هستند، تفکیک قابل شده و از این طریق به شناخت هر چه

بهتر مفهوم «جنگ فرهنگی» نایل آییم. پرسش از نسبت «جنگ فرهنگی» با «جنگ نظامی» موضوعی دیگر است که باید در نوشتارهای بعدی بدان پرداخته شود. نگارنده در این مقدمه گونه‌شناسی «جنگ فرهنگی» را مورد سؤال قرار داده است؛ چرا که تحلیل ارائه شده از ویلیامز در اثر حاضر، در اثبات چیستی و هویت این نوع از جنگ کاملاً موفق بوده و کافی به نظر می‌رسد. با اینحال عدم توجه کافی ویلیامز به نسبت مفهوم «جنگ فرهنگی» با مفهوم «تهاجم فرهنگی» منجر شده تا اولاً، دقت مفهومی نظریه مذکور کم شود؛ و دیگر آنکه برخی تلاش علمی او را بازخوانی‌ای ساده و اجمالی از «تهاجم فرهنگی» - با تعبیر صرفاً واژگان - تلقی نمایند. این در حالی است که «جنگ فرهنگی» به مثابه گونه‌ای متمایز از «جنگ‌های نرم» در تعاملی سازنده و معنادار با تهاجم فرهنگی بوده و از این حیث پرداختن به این سؤال، ما را در درک هر چه بهتر «جنگ نرم فرهنگی» یاری می‌رساند.

۱-۱. واژه‌شناسی

«فرهنگ» واژه‌ای است با بیش از «سیصد» معنا که در عین حال تحدید آن همیشه با مشکل همراه بوده است. به‌عنوان مثال «هرسکویتس» برای آن دویست و پنجاه تعریف آورده که این رقم نزد «کروبر» به «سیصد» می‌رسد! با توجه به معانی دیگری که برای فرهنگ ارائه شده، هم‌اکنون می‌توان تا چهارصد تعریف برای آن یافت (روح‌الامینی ۱۳۶۵: ۱۷). بدین ترتیب مفهوم مورد نظر ما در این نوشتار نمی‌تواند چیزی بیرون از این دایره گسترده مفاهیم باشد. «فرهنگ» از نظر ما دارای معنایی عام می‌باشد که «تمدن» را نیز در بر می‌گیرد. لازم به ذکر است که این دو واژه از سوی عده‌ای از پژوهشگران از یکدیگر تمییز داده شده‌اند و لیکن در نوشتار حاضر همسنگ هم خواهند بود. برای روشن شدن هر چه بهتر مقصودمان اشاره‌ای خواهیم داشت به دو دیدگاه عمده در ارتباط با «فرهنگ و تمدن»:

۱-۱-۱. تمییز فرهنگ از تمدن

«مک ایور» معتقد است که: فرهنگ معادل است با بیان حالات زندگی، اموری همانند ایدئولوژی دین و ادبیات. اما تمدن عبارتست از تشکل جامعه، نظام و کنترل شرایط اجتماعی که شامل اموری مثل سازمان‌های اجتماعی، نمودهای بارز فن‌آوری (تکنولوژی) و ... می‌شود. این عبارت ساده به زبان‌های مختلفی از سوی افرادی همانند «کروبر»، «هرسکویتس»، «مارسل مس» و «ویل دورانت» تکرار می‌شود و مضمون تمامی آن‌ها این است که: فرهنگ ناظر بر بعد ناپیدای زندگی آدمی می‌شود و تمدن شامل ظواهر این حیات. به عبارت دیگر تمدن تن است و فرهنگ جان آن (داوری اردکانی ۱۳۷۳) و به قول آقای محمد علی اسلامی ندوشن:

«تمدن بیشتر جنبه علمی و عینی دارد و فرهنگ بیشتر جنبه ذهنی و معنوی. هنرها و فلسفه و حکمت و ادبیات و اعتقادهای (مذهبی و غیر مذهبی) در قلمرو فرهنگ هستند، درحالی‌که تمدن بیشتر ناظر بر سطح حوائج مادی انسان در اجتماع است. [دیگر] آنکه: تمدن بیشتر جنبه اجتماعی دارد و فرهنگ بیشتر جنبه فردی. تمدن تأمین‌کننده پیشرفت انسان در [قالب] اجتماع است. فرهنگ گذشته از این جنبه، می‌تواند ناظر بر تامل فردی باشد» (به نقل از امیری ۱۳۷۴: ۳۸).

در این دیدگاه اگرچه فرهنگ و تمدن همچنان به هم مرتبطند و لیکن «ملازم» هم نیستند. بدین معنی که جوامعی ممکن است متمدن باشند ولی سطح فرهنگی‌شان پایین بوده باشد و یا بالعکس (امیری ۱۳۷۴: ۳۸).

۱-۱-۲. وحدت فرهنگ و تمدن

«فرهنگ در معنای وسیع خود تمام جلوه‌های مادی و غیرمادی زندگی اجتماعی را در بر می‌گیرد. این پدیده فرآیند زندگی اجتماعی و منحصر به فرد انسان است... انسان در

طول زندگی اجتماعی از فرهنگ متأثر می‌شود و به نوبه خود بر آن تأثیر می‌نهد... می‌گویند: انسان فرهنگ را پدید آورد و فرهنگ انسان را ساخت» (هاشمی ۱۳۷۰: ۱۰-۹).

این کلام موافق نظر جمع دیگری از پژوهشگران امور فرهنگی است که این دو واژه را به یک معنا به کار می‌برند. به عنوان مثال: «کلین دانیل» در کتاب «تمدن‌های اولیه»، «رالف لیتنن» در «سیر تمدن»، «توین بی» در «تاریخ تمدن: تحلیلی از تاریخ جهان از آغاز تا عصر حاضر» و «هنری لوکاس» در اثر دو جلدی مشهورش تحت عنوان «تاریخ تمدن از کهن‌ترین روزگار تا سده ما» بر همین سیاق عمل نموده‌اند. با رجوع به تاریخ مشخص می‌شود که تا قرن هجدهم واژه «تمدن» معنای گسترده‌ای داشته و شامل آنچه که «فرهنگ» نامیده می‌شود، نیز می‌شده است. در آلمان اگرچه جامعه‌شناسان غالباً در تمییز ایندو تأکید داشته‌اند با این حال افرادی همچون «اشپنگلر» بوده‌اند که این دو را یکی می‌دانستند. با دقت نظر در دیگر حوزه‌های فکری نیز می‌توان به نتایج مشابهی دست یافت. به عنوان مثال جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان فرانسوی بیشتر به وحدت این دو گرایش داشته‌اند در حالی که فلسفه و تاریخ اندیشه روسی متمایل به تمییز این دو از یکدیگر بوده است (نک. بردیایف ۱۳۷۴: ۲۰). تمام این ملاحظات بیانگر این حقیقت است که در تمییز این دو واژه و یا قول به وحدتشان ضابطه دقیقی وجود ندارد و این پژوهشگر است که متناسب با نگرش خود یکی از این دو سنت را می‌پذیرد. لذا ما در نوشتار حاضر تعریف عام از فرهنگ را در نظر داریم که به گفته «تایلر» عبارتست از:

«مجموعه [ای] پیچیده که شامل معارف، معتقدات، هنرها، صنایع، فنون، اخلاق، قوانین، سنن، و بالاخره تمام عادات و رفتارها و ضوابطی که فرد به عنوان عضوی از جامعه خود فرا می‌گیرد و در برابر آن جامعه وظایف و تعهداتی را بر عهده می‌گیرد» (لیتنن ۱۳۵۷: ۳۱).

به نظر می‌رسد تعریف آقای محمد علی اسلامی ندوشن، کلام تایلر را به صورتی موجزتر اداء کرده باشد، آنجا که می‌گوید: «فرهنگ رابطه‌ای است بین انسان و محیط بیرون» حال چه این محیط را «طبیعی» بپنداریم (که تمدن را شامل می‌شود) و چه منحصر به محیط انسانی (که معنای اخص از فرهنگ را در بر می‌گیرد). در این معنا انسان از دو جهت دارای کوشش و تلاش فرهنگی است: یکی در جهت فکری و دینی - با ایجاد خلاقیت‌های هنری، ادبی و فلسفی - و دیگری از جهت مادی که مظاهر عینی فناوری را شامل می‌شود: یعنی تمدن و معنای اخص فرهنگ (اسلامی ندوشن بی تا: ۱۴۷).

مفهوم مورد نظر ما از فرهنگ نیز در برگیرنده حوزه‌هایی است که آقای ندوشن در عبارت فوق متذکر شده‌اند و به نظر می‌رسد از جمله تعاریف خوب در ارتباط با مفهوم عام فرهنگ باشد. با این حال این نظر «دکتر داوری» را باید به خاطر داشته باشیم که: «لفظ فرهنگ لفظ مبهمی است و شاید یکی از الفاظی که همه جا گفته می‌شود و همه چیزی از آن می‌فهمند، فرهنگ باشد، و مشکل همین است که همه چیزی از آن می‌فهمند. اتفاقاً همه هم کم‌وبیش درست می‌فهمند. هر چند که مختلف می‌فهمند (داوری اردکانی ۱۳۷۳: ۲۱۴-۲۱۳).

۱-۲. سازوکار حیات فرهنگی

بحث خود را با بیان نظرگاه «لوی اشتراوس» پیرامون فرهنگ‌ها، آغاز می‌کنیم. به نظر او فرهنگ‌ها را می‌توان در دستگاه دو بُعدی ذیل قرار داده و بدین وسیله از هم تمییز بدهیم:

اول- بعد مکانی: فرهنگ‌هایی که هم زمانند ولی از حیث مکانی از یکدیگر جدایند.

دوم- بعد زمانی: فرهنگ‌هایی که کم‌وبیش در یک حوزه جغرافیایی پدید آمده‌اند ولی در زمان‌های مختلف. در ضمن می‌توان تلفیقی از این دو را نیز داشت، بدین صورت که فرهنگ‌هایی هستند که از نظر زمانی و مکانی از یکدیگر متمایز می‌شوند (اشتراوس ۱۳۵۸: ۲۶-۲۱).

سؤال اصلی این است که نحوه ارتباط این فرهنگ‌ها از یکدیگر متمایز با هم چگونه می‌باشد؟ آیا حیات هر فرهنگ منحصر به عناصر داخلی و محیط پیدایش آن است و یا اینکه در گرو ارتباط و روابط بین فرهنگی می‌باشد؟ در پاسخ به این سؤال دو دیدگاه عمده پدیدار شده‌اند:

۱-۲-۱. قائلان به نظریه انفصال

«تمدن‌ها زاده می‌شوند، می‌بالند و می‌میرند. این سرنوشتی است که از بامداد تاریخ برای زندگی بشر رقم خورده است» (خاتمی ۱۳۷۲: ۱۷۱).

ادعای فوق شاید موجزترین جمله‌ای باشد که در ارتباط با این دیدگاه ایراد شده است. از این منظر «تاریخ فرهنگ» همچون سازواره‌ای (ارگانیک) تصور می‌شود که دارای حیات بوده و طول دوره حیات آن به سه مرحله: زایش، رشد و فناء (مرگ) تقسیم می‌شود (امین ۱۳۳۷: ۲۷۱). «توین بی» با عنایت به همین حقیقت است که می‌نویسد:

«تاریخ بر اساس دو حالت تهاجم و تدافع [حرکت می‌کند]. این تهاجم و تدافع حالتی جبری و متوالی است و موجب می‌شود که نوعی فرهنگ در جامعه به وجود آمده، رشد کند و ضعیف شود و در برابر تهاجم فرهنگ جامعه و یا تمدن دیگر نابود شود و بعد تمدن، جامعه و فرهنگ جدید باز سیر خویش را [به همین سبک ادامه دهد]» (به نقل از: دوران ۱۳۶۵: صفحه ده).

این دیدگاه قائلان بسیاری دارد و شواهد تاریخی - در وهله اول - آنچنان زیاد به نظر می‌رسد که گویی انکار و یا اصلاح آن امکان ندارد. «ویل دوران» پس از پژوهش‌های بسیار و نگارش اثر مشهورش به نام «تاریخ تمدن» در چندین جلد، اعتراف می‌کند: «در جای جای تاریخ به آثار تمدن‌های زوال یافته بر می‌خوریم و همه این‌ها گویی ... پیامشان این است که عاقبت همه چیز نابودی است» (دوران ۱۳۶۵: ۴۱).

این تئوری از یک حیث بسیار ارزشمند می‌باشد و آن اینکه حداقل «ضرورت وجود تحول و تغییر» فرهنگ‌ها را مورد پذیرش قرار داده است. به عبارت دیگر تئوری «وقفه» را، که بیانگر خروج یک فرهنگ از دایره تحول می‌باشد (نک. لیتنن ۱۳۵۷)، شدیداً نفی می‌کند و معتقد است: عموم فرهنگ‌ها، حتی ساده‌ترین آن‌ها دائماً در حال تغییر و تحولند! (لیتنن ۱۳۵۷: ۴۱). اما انتقادات وارده بر این تئوری عبارتند از:

ایراد اول آنکه: به منشاء پیدایش تمدن‌ها اشاره نمی‌نماید. به عبارت ساده‌تر قائلان این قول مسئله، زایش فرهنگ را معترض می‌شوند ولی به بستر و منبع زاینده فرهنگ توجهی ندارند، و بیان نمی‌دارند که ارتباط منبع موجد یک فرهنگ با فرهنگ پدیدار شده چگونه است. البته چنین غفلتی بدیهی نیز می‌نماید چرا که اگر به این بعد از مسئله نگاهی انداخته می‌شد، آنگاه بنیان نظریه «انفصال» خود به خود سست می‌گردید و انقطاع فرهنگی منسوخ می‌شد.

ایراد دوم: نظریه مذکور در باب زوال فرهنگی نیز راه افراط پیموده است؛ چرا که به قول برخی از پژوهشگران ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم حکم به نابودی صد در صد یک تمدن و یا یک فرهنگ بدهیم. بحث در این زمینه خود مجال و مقال دیگری را می‌طلبد که در خور نوشتار حاضر نیست، با این حال برای تبیین هر چه بهتر این مطلب اشاره‌ای خواهیم داشت به اهم نتایج به‌دست آمده در زمینه «بقاء فرهنگ‌ها». مطابق پژوهش‌های موردی، معلوم می‌شود که نوعی همبستگی بین تمدن‌های به ظاهر متمایز از یکدیگر، وجود دارد. به عبارت ساده‌تر یک رشته ظریف و واحد تمامی فرهنگ‌ها را به هم متصل می‌سازد، به طوری که حیات فرهنگی بشر را از شرق تا غرب می‌توان در ذیل آن مقوله واحد مورد بررسی قرار داد. به همین خاطر پژوهشگران از دهه هفتاد - کم‌وبیش - به این باور رسیده‌اند که بررسی تاریخ عظیم هر یک از ممالک فراموش شده، که به نظر می‌رسد چندان هم در ارتباط با تاریخ دیگر ملل نباشد، منوط به درک بهتر دیگر فرهنگ‌ها می‌باشد و بدون انجام این مهم در کار درک فرهنگ مورد نظر موفقیت قابل قبولی به‌دست نخواهیم آورد و

در این ارتباط شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد. به‌عنوان مثال نفوذ عناصر فرهنگی ممالک به اصطلاح فراموش شده به درون فرهنگ غربی و بالعکس، موجب اتصال این دو به هم می‌شود و یا ظهور مجدد فرهنگ با ظاهر «زوال یافته آمریکای مرکزی» در قالب «غرب‌گرایی» در مکزیک و گواتمالا و ... که همگی حکایت از صدق ادعای فوق دارند (نک. تونی بی ۱۳۶۶: ۲۲۸). این نظریه نزد «هنری لوکاس» از مقبولیت تمام برخوردار است، آنجا که در ارزیابی تمدن «یونانی - رومی» می‌گوید: اگرچه این تمدن به گونه دردناکی رو به زوال گذاشته و در باختر اروپا حیاتش به انجام رسیده است ولیکن خطاست اگر بپنداریم آن تمدن کاملاً مضمحل گردیده است. چرا که برخی از دستاوردهای یونانی - رومی، چه معنوی و چه مادی، هنوز هم همچنان زنده و فعال باقی مانده‌اند» (لوکاس ۱۳۶۹: ۳۲۵).

ایراد سوم: آنکه این دیدگاه منجر به نوعی «محافظه‌کاری افراطی» شده و روحیه تسلیم و رضا را در تحلیل‌گران القاء می‌نماید. آن هم به این دلیل که مطابق تئوری انفصال پایان هر فرهنگی لاجرم «مرگ و نیستی» می‌باشد؛ مرگی که برای آن مقصری هم نمی‌توان یافت چرا که این ماهیت سیر تاریخ و تمدن است.

۲-۲-۱. اتصال فرهنگی

قائلین به این دیدگاه در پاسخ به منشاء پیدایش فرهنگ‌ها هم زبان با آقای دکتر زرین‌کوب اظهار می‌دارند: «یک فرهنگ اساساً بر پایه دستاوردهای تاریخی بشر ایجاد می‌شود و نه از هیچ!» (زرین‌کوب ۱۳۴۸). به این ترتیب فرهنگ‌ها در داخل چارچوب و میدانی قرار دارند و برای فهم هر یک از آنها لازم است تا این مجموعه کلی که دارای بُعد مکانی و زمانی است، مورد توجه قرار گیرد. لذا اظهار اینکه یک فرهنگ خود به خود به‌سوی «مرگ» گام برمی‌دارد صحیح و مقبول به نظر نمی‌رسد؛ چرا که برای هیچ فرهنگی امکان آن وجود ندارد تا در این میدان بدون تأثیرپذیری از دیگر فرهنگ‌ها به‌سوی «مرگ» و یا «رشد و تعالی» گام بردارد. اساساً در اینجا آنچه حائز اهمیت است

همین «تأثیرگذاری‌ها» و «تأثیرپذیری‌ها» می‌باشد. «جلال ستاری» در این ارتباط می‌گوید:

«بی‌گمان فرهنگ‌ها به ندرت از تأثیرگذاری و تأثیرپذیری برکنار بوده‌اند و فرهنگ بزرگی نیست که از فرهنگ‌های دیگر سود نجسته و بهره‌مند نبوده باشد. و چنین نیست که هر فرهنگ چون کرم، پيله بر خود برتند!» (ستاری ۱۳۷۰: ۸۱).

نکته قابل توجه آنکه «جمود» و «وقفه» در این دیدگاه اصلاً جایی ندارد. اساساً فرهنگ بی‌تحرك، معنای حقیقی خود را از دست داده و به تعبیری نمایشگاه و موزه‌ای بیش نیست که صرفاً به درد تماشا می‌خورد و محل جمع‌آوری مردگان است (محمودی بختیاری ۱۳۶۸: ۱۲). این‌گونه به نظر می‌رسد که تصویر «آگوستین ژیرارد» از فرهنگ، بسیار نزدیک به واقع باشد آنجا که فرهنگ را به یک پیکار تشبیه می‌نماید و اظهار می‌دارد:

«حتی باید گفت که فرهنگ بی‌پیکار وجود نمی‌تواند [داشته باشد]. فرهنگ اگر مایه گردن‌فرازی دائمی انسان نباشد، چیزی جز صنعت (و تولید) نیست. فرهنگی که پیکار برای دادن معنا و زیبایی بیشتر به هر لحظه زندگی نباشد، تا سطح پدیده مبتذل «مصرف» فرو می‌افتد. به کاری تفریحی و تجملی بدل می‌شود...» (به نقل از: الیت ۱۳۶۹: ۱۰).

مراجعه به کتاب وی، تحت عنوان: «فرهنگ توسعه: تجربه سیاستمداران» به ما نشان می‌دهد که این تحولات فرهنگی چگونه می‌توانند عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور را تحت تأثیر قرار دهد. خلاصه کلام آنکه:

«بشر بی‌آنکه خود همیشه بداند و بی‌آنکه هرگز دقیقاً آگاه باشد، معاملات فرهنگی را به راه می‌اندازد و خود را به میان عملیات تمدن [سازی] ... پرتاب می‌کند. گاهی تا مرز کامیابی پیش می‌رود و گاهی دستاوردهای پیشین خود را به باد می‌دهد» (اشتراوس ۱۳۵۸: ۵۶).

اگرچه نظریه این گروه، متین و متقن به نظر می‌رسد ولیکن جای یک پرسش اساسی خالی می‌باشد و آن اینکه: اگر ما بپذیریم که فرهنگ ماهیتی متحول دارد و رشد و سقوط آن در گرو ارتباطش با دیگر فرهنگ‌هاست، آنگاه این سؤال مطرح می‌شود که: نوع «ارتباط» کدام است؟ به عبارتی، آیا هرگونه ارتباطی می‌تواند مثمر ثمر باشد؟! بدیهی است که صاحب‌نظران مذکور پاسخشان به این سؤال منفی خواهد بود. پس در این صورت باید ملاکی را مشخص نماییم که در صورت وجود آن ویژگی و معیار، بتوان بین صور مضر ارتباط‌های فرهنگی و اشکال مفید آن تفکیک قایل شد.

۲. ارکان تعامل فرهنگی

پذیرش نظریه «اتصال فرهنگی» ما را به آنجا رهنمون می‌شود که اصل اولیه در رشد و تعالی فرهنگ‌ها را «تعامل فرهنگ‌ها» بدانیم. به عبارت دیگر همه انواع مناسبات و یا هرگونه تأثیرگذاری فرهنگی را نمی‌توان - و نباید - مصداق و یا دلیلی برای جنگ نرم فرهنگی ارزیابی نمود. به منظور شناخت مرزهای «جنگ نرم فرهنگی» لازم می‌آید تا نخست ارکان و ویژگی‌های اصلی تعامل فرهنگی را - به شرح زیر - فهرست و بررسی نمود:

۲-۱. گزینش

برای مشخص شدن معنای «گزینش» در ادامه به دو رویکردی که اندیشمندان ایرانی در مواجهه با «تمدن غربی» بدان‌ها تمسک جسته‌اند، اشاره می‌نماییم. اصل گزینش ما حاصل نقد این دو دیدگاه و نیل به یک رویکرد جامع می‌باشد. **دیدگاه اول: تسلیم تمام عیار:** فائلان به این دیدگاه تسلیم بی‌چون و چرا در مقابل فرهنگ غربی را تجویز نموده و معتقدند که: رشد و ترقی فرهنگ خودی در گرو سرسپردگی تمام‌عیار آن نسبت به فرهنگ بیگانه - و به‌طور مشخص غربی - می‌باشد.

دیدگاه دوم: مبارزه تمام عیار: در مقابل گروه اول، قائلان به این دیدگاه با تعصب هر چه تمامتر دست رد بر سینه تمامی فرهنگ‌های بیگانه زده و معتقدند: سلامتی و اعتلاء فرهنگ در آن است که ما فقط و فقط بر توان و دستاوردهای داخلی خودمان تکیه کرده و از دیگران - و به‌طور مشخص غرب - دوری ورزیم.

حقیقت آن است که این تصویر «سیاه و سفید» برای تبیین دقیق «مناسبات فرهنگی» مناسب نیست چرا که در دیدگاه اول پدیده‌ای به نام تعامل فرهنگی امکان بروز ندارد و در دیدگاه دوم هر نوع ارتباطی با خارج، نوعی تهاجم فرهنگی به شمار می‌آید. لذا در اینجا دیدگاه سومی طرح می‌شود که اعتقاد به «اصل‌گزینش» می‌باشد. مطابق نظر ایشان در برابر فرهنگ‌ها غیر خودی باید قائل به تفکیک اجزاء شد. هر فرهنگی مرکب از عناصر بهم پیوسته‌ای است که بعضاً مفید و یا ناسالمند. در فرآیند ارتباطات فرهنگی ما باید سعی نماییم تا این اجزاء را مطابق با ارزش‌های فرهنگ خودی از یکدیگر تمیز دهیم، آنگاه عناصر نامطلوب را به کناری نهاده و اجزا مفید و کارآمد را «گزینش» نماییم. توجه به این نکته مهم است که در این «گزینش»، اصل و محور فرهنگ خودی است و نه فرهنگ مقابل، لذا پالایش باورها و ارزش‌های خودی تا حد بسیاری در ایجاد یک ارتباط سالم، مؤثرتر می‌باشد.

۲-۲. تحلیل و جذب

از جمله دقایق نظری مبحث «فرهنگ‌شناسی»، تأمل پیرامون ماهیت فرهنگ‌ها می‌باشد و اینکه آیا عناصر و اجزاء هر فرهنگ به‌طور مجزا دارای معنای تامی می‌باشند و یا اینکه نه، هر عنصر در رابطه با ماهیت کلی فرهنگ معنای حقیقی خود را ابراز می‌دارد. به عبارت دیگر آیا فرهنگ دارای یک ماهیت کلی است که جزء جزء عناصر تشکیل‌دهنده‌اش حضور دارد و یا اینکه چنین ماهیت و کلیتی وجود ندارد.

کلام موافقان و مخالفان در این زمینه از عمق و گستره وسیعی برخوردار است که پرداختن به آن، خارج از حوصله و حوزه این نوشتار می‌باشد. لذا در اینجا نگاهی خواهیم داشت به نتیجه این تأملات که اکثراً به اثبات وجود «ماهیتی کلی و واحد» برای فرهنگ‌ها، اختصاص دارد. با پذیرش این مطلب مشخص می‌شود که اگر فرهنگ خودی با رعایت اصل «گزینش» پاره‌ای از فرهنگ غیرخودی را اخذ نموده و به‌کار گیرد، هنوز هم نمی‌تواند ادعای «تعامل فرهنگی» نماید، چرا که آن روح کلی بیگانه با فرهنگ خودی، در درون اجزاء اخذ شده حضور دارد و از این طریق به درون فرهنگ خودی وارد شده به معارضة با آن بر می‌خیزد.

بنابراین جهت احتراز از آن مشکل، اصل «جذب و تحلیل» را آورده‌ایم که منظور از آن تغییر و تحول محتوایی اجزاء گزینش شده مطابق با ماهیت فرهنگ خودی می‌باشد. مثل فرهنگ «گزینش‌گر» به عنصر «اقتباس شده»، مثل گیاه و عناصر موجود در خاک می‌باشد. همان‌طور که گیاه عناصر مطلوب را از خاک گرفته و سپس آن‌ها را جذب و تحلیل می‌نماید تا متناسب با دستگاه رشد و تعدیه گیاه گردد، بر فرهنگ گزینش‌گر واجب است تا عناصر مطلوب دیگر فرهنگ‌ها را مطابق با اصل اول، گزینش کرده و سپس در داخل خود مورد تحلیل و بررسی قرار دهد تا از آن‌ها عناصری مناسب حال فرهنگ خودی پدید آرد.

۲-۳. تولید فرهنگی

فرهنگ‌ها با رعایت دو اصل سابق، غالباً به آن حد از توانایی و قدرت می‌رسند که بتوانند به قول برخی از پژوهشگران مسایل فرهنگی در ایران، «پاسخگوی سؤالات جامعه‌شان» بوده باشند. این مرحله اگرچه حائز اهمیت بسیار می‌باشد - به طوری که اگر فرهنگی تواند پاسخگویی نیازهای جامعه خود باشد لاجرم به سوی انحطاط خواهد رفت - با این حال برای تحقق تعامل

فرهنگی، هنوز هم کافی نیست. توضیح آنکه یک فرهنگ در مقام استفاده از دیگر فرهنگ‌ها می‌تواند در سه سطح فعالیت نماید:

سطح اول: انباشت داده‌ها

در این سطح فرهنگ با نظر در ارزش‌های خودی عناصری را از فرهنگ‌های دیگر گزینش می‌نماید، حال اگر گزینش به همین سطح محدود گردد، نمی‌تواند نتیجه لازمه را به دنبال داشته باشد. ما از این فرهنگ‌ها به «فرهنگ انباری» یاد می‌نماییم و منظور فرهنگ‌هایی است که همانند یک کتابخانه عمل می‌نمایند. در این فرهنگ‌ها اجزایی پراکنده از دیگر فرهنگ‌ها وجود دارد آنهم بدون آنکه توان تولید فرهنگی به آن‌ها بدهد.

سطح دوم: بهره‌وری داخلی

فرهنگ در این سطح ضمن آنکه دست به گزینش می‌زند، از عناصر تازه‌وارد در راستای پاسخ به سؤالات موجود در جامعه خود نیز بهره می‌برد. این سازوکار اگرچه حیات آتی یک فرهنگ را ممکن و میسر می‌سازد ولیکن آن را به صورت تابعی از جو حاکم بر جهان می‌سازد. بدین صورت که اینچنین فرهنگی به دنبال پاسخگویی به سؤالات (نیازهایی) است که دیگران برای او طرح می‌نمایند. ما از این فرهنگ‌ها تحت عنوان «فرهنگ‌های منفعل» یاد می‌نماییم.

سطح سوم: تولید فرهنگی

سومین سطح که به نظر می‌رسد متضمن عالی‌ترین نوع از روابط فرهنگی می‌باشد، ناظر به نوعی فعالیت است که در آن فرهنگ خودی ضمن رعایت اصل اول و دوم (گزینش و تحلیل) اقدام به سؤال‌سازی برای جامعه جهانی می‌نماید. این فرهنگ، فرهنگی است «مولد» که: اولاً، حیات داخلی خود را استمرار می‌بخشد. ثانیاً، به‌طور فعال در بازی بین‌المللی حاضر شده به طرح مسائلی برای دیگران همت گمارد. به عبارت دیگر، از مجموع ارزش‌ها و توان